

متن پرسش

به نام خدا. سلام استاد چی کار کنم امید در وجودم واقعی شعله بگیره؟ منی که تمام زندگیم خواستم در انقلاب مؤثر باشم و تمام زورم را زدم اما نتونستم و بعد از کلی شکستن، ناامید شدم، خواستم به امام نزدیک بشم، نتونستم، خواستم عاشق خدا بشم نتونستم و روز به روز بدتر شدم و میشم، گناهایی که قبلاً با حیا همراه بود الان دیگه حیا هم در کار نیست و آگاهانه انجام میشه و از این همه وقاحت خودم مبهوت و وحشت زده میشم، انگار دیگه خودم را نمی شناسم، از خودم می ترسم، از وجود واقعیم، از آینده ام و عاقبتم... و آخرین امیدم به زندگی که پیدا کردن عشق واقعی بود تا در کنار هم، مسیر الی الله را طی کنیم و همراه هم باشیم، اما بعد از کلی تلاش صادقانه تبدیل به ناامیدی شد، هر خواستگاری ضربه ای زد و درسی داد ولی وجود من را لگدمال شده و بی اعتماد و ناامید باقی گذاشت. یه زمانی آرزوم و دعای هر روزم شهادت بود و مطمئن بودم نصیبم میشه اما الان می ترسم از عاقبتم، یه زمانی آرزوم و دعای همسر شهید شدن بود اما الان از پیدا کردن فرد معمولی خوب و نزدیک به خودم هم ناامیدم چه برسه به فردی که لایق شهادته، یه زمانی آرزوم و دعای فرماندهی امام شدن بود اما الان از تنها گذاشتنشون می ترسم چه برسه به فرماندگی. البته با وجود همه ی این ها به معجزه ی خدا امید دارم ولی می دونم شرایطی که من دارم ظرفیت و لیاقت دریافت معجزه را نداره. من تو این شرایط نمی تونم به خودم بگم امید داشته باش و امید درونم به وجود بیاد، انگار دنیا سرد سرد شده، انگار دنیا هیچ امتیازی نداره، هیچ دلیلی دیگه برا امیدم به آینده پیدا نمی کنم، تنها پدر و مادرم هستند که عاشقشون هستم ولی وقتی به نبودنشون فکر می کنم، می بینم اون زمان دیگه نمی خوام تو دنیا بمونم. من با این حجم از ناامیدی چی کار کنم؟ این ناامیدی باعث شده گوشه گیر و تلخ بشم، کمتر می خندم، حتی دیگه گریه هم نمی کنم، خیلی سخت اشکم میاد، تو رفتار و حرف زدنم خشک شدم، آدم ها برام غریبه شده اند، انگار راه به قلبم ندارن، روانشناس می گفت زنگ خطر افسردگیه، باید خودم را نجات بدم، چند بار باهاش حرف زدم ولی حس کردم من رو نمی فهمه، می خواست با دوست داشتن زوری من رو نجات بده که اتفاقاً نتیجه عکس داد. من چه کنم؟ می ترسم حالم اونقدر بد بشه که دیگه به عاقبت کارم فکر نکنم و یهو زندگیم را تموم کنم که الان برام وحشتناکه. یا اینکه به اونجا هم نرسم ولی این زندگی تلخ و سرد و بی روح بدتر و بدتر بشه و ایمان تو قلبم کمرنگ و کمرنگ تر بشه. می دونم خدا فرموده اند ناامیدی کفره، ولی با تفکر خالی به این حرف که امید به وجود نیاد، اگر هم بیاد موقتی و مسکنه، درمان اصلی نیست، من چی کار کنم که امید را مثل قبل که شادترین و امیدوارترین و آروم ترین بودم به دست بیارم حتی ریشه ای تر از قبل؟

باسمه تعالی: سلام علیکم: وقتی انسان در هر حال زیر سایه رحمت خداوند قرار دارد، او را چه باک از آنچه در امروزش پیش آمده و یا در فردایش پیش می‌آید. مگر ما خدایی که پروردگار عالم است را نداریم؟! و مگر او پروردگار ما نیست؟! چرا درون این حضور، زندگی را معنا نکنیم؟ حال هرچه می‌خواهد پیش آید. حتماً او بهتر از ما مصلحت ما را می‌داند. تازه انسان در این دنیا آمده است که مأوای حضور در آغوش حق را پیدا کند و این با راضی‌شدن به تقدیر الهی محقق می‌شود. در این شرایط برایش سختی و آسانی یکسان است. «زیر دریا خوش بود یا روی آن / مهر او دلکش بود یا قهر او». موفق باشید